هو العلیم

لزوم بیان دقیق حقایق
و امانتداری در نقل تاریخ

بیانات

آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس اللّه سرّه

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

نوشته‌جات متفرقه علامه طهرانی

ضرورت دسته‌بندی و تدوین

آنچه که به حسن این مسئله (چاپ و نشر مجموعه مطلع انوار) می‌افزاید این است که این دسته بندی‌هایی که شده خیلی مفید بوده است. به‌طور کلی نوشته‌جات متفرقه از یک اسلوب خاصی برخوردار نیست. حکم نوشته‌جات متفرقه مثل تألیف کتاب نمی‌ماند که مؤلّف یک مبدأیی را در نظر دارد و یک مقصدی را، و پس‌وپیش کردن مخلّ به نظر مؤلّف در تألیف باشد. حکم ورق‌های خطی انباشته شده روی هم را می‌ماند. کسی چیزی را می‌نویسد در کیفش می‌گذارد، فرض کنید چند روز دیگر یک مطلبی را می‌نویسد در میزش می‌گذارد، همین‌طوری جمع می‌کند؛ پس‌وپیش [بودن این

مطالب] دلیلی ندارد و معنا ندارد و انسان می‌تواند اینها را پس‌وپیش کند، چون نظر مؤلّف در کتاب‌های جُنگ و کتاب‌های کشکول و کتاب‌های خطی، فقط جمع‌آوری مطالب متفرقه برای حفظ و ضبط است، فقط همین است. و لذا از نقطه‌نظر تدوین ایراد ندارد که اینها با هم ترکیب بشوند و منقّح بشوند و کم و زیاد و این‌طرف و آن‌طرف ضمیمه بشود. مضافاً به اینکه در بعضی از این نوشته‌جات، به‌واسطهٔ مطالعه بعضی از اینها مخاطب در یک حال و هوای دیگری می‌رود، بعد یک‌مرتبه در صفحه بعدش قضیه در یک مطلب دیگر می‌آید که اصلاً از آن فضا یک‌مرتبه خارج می‌شود؛ ولی اگر اینها دسته‌بندی باشد آن مخاطب در همان فضا حرکت می‌کند، بدون اینکه بخواهد یک‌دفعه در دو [فضای متفاوت وارد بشود]. فرض کنید که یک‌دفعه یک مسئلهٔ مثلاً اخلاقی پشت سرش یک قضیّهٔ اجتماعی [باشد]، این دوتا ربطی به همدیگر ندارند، یک‌دفعه انگار تهی می‌شود، [مخاطب] خودش را [گم می‌کند.] این هم یک نکته ضعفی است در نوشتن مسائل متفرقه که این قضیّه

[دسته‌بندی کردن] آن نقطهٔ ضعف را رفع می‌کند.

ضرورت مطالعه مطالب متفرقه مرحوم علامه

و از یک‌طرف دیگر، مسئلهٔ خیلی مهم در این نوشته‌جات خطی، بیان آراءِ مؤلّف است که نمی‌توانسته آنها را به‌واسطهٔ محذوراتی در معرض عموم قرار بدهد؛ و از یک‌طرف می‌خواسته آنها را به یک نحوی به اطلاع عموم برساند. هم در بیان مراد محذور داشته و هم در عدم ذکر آن به‌واسطهٔ خصوصیاتی که خب در آن [زمان بوده] محذور داشته است. خودش که می‌داند مسئله چیست، ولی در بیان مطلب یک محذوراتی دارد که محذورات جدّی است و نمی‌تواند به‌واسطهٔ آن محذورات تبیین و توضیح بیشتر بدهد. انسان از این نوشته‌جات خطی خیلی می‌تواند در رسیدن به آن مسائل استفاده کند، که البتّه در نوشته‌جات ایشان هست.

آدم گاهی از اوقات از یک حکایت می‌تواند به یک مسئله برسد. از یک نکته به‌طور کلی خیلی از مسائل برای انسان فاش و روشن می‌شود، مخصوصاً اگر نسبت به گوینده یا نویسنده اعتماد و باور خاص را داشته باشد، چه‌بسا اصلاً مسیر تفکر او را عوض

کند.

لزوم امانتداری در نقل مطالب و اجتناب از بیان گزینشی

و این خیلی مهم است که انسان باید در نقل مطالب رعایت امانت را بکند و مسئله را کما هیَ‌هیْ برای مخاطب بازگو کند. هیچ‌وقت در بیان مطالب گزینشی عمل نکند؛ زیرا مخاطب است که باید تصمیم بگیرد که در ارتباط با این مسئله‌ای که شنیده، چه قضاوت بکند؛ نه اینکه تصمیم با گوینده است. گوینده باید بگوید که در این مسئله این اتفاق افتاده است، این را باید بگوید و اگر غیر از این باشد دیگر خیانت است، انسان به مخاطب خیانت می‌کند و مخاطب را اغوا می‌کند!

یک‌دفعه من در شب تولد امام حسن دیدم یک شخص منبری بود، راجع به بنی‌الحسن داشت برای مردم صحبت می‌کرد و تعریف و تمجید و اینکه بنی‌الحسن تاریخ‌ساز بودند و واقعه عاشورا را بنی‌الحسن بعد از سیدالشهدا زنده نگه داشتند و با قیام‌های خودشان نگذاشتند که آن حرارت واقعهٔ عاشورا فروکش کند. خب این‌طور صحبت کردن

خیانت است! حرکت‌های بنی‌الحسن یک حرکت‌های ممضی از ناحیه ائمه نبود و امام صادق و امام باقر با این حرکت‌های بنی‌الحسن مخالف بودند. آن چه حرکتی است که می‌آیند امام صادق را در زندان بیندازند و تهدید به قتل کنند؟! آن وقت شما می‌گویید تاریخ‌ساز بودند! مرده‌شور این تاریخ را ببرند که امام صادق را زندان بیندازند ـ آن هم در طویله زندان ـ و بگویند اگر بیعت نکنی فردا تو را می‌کشیم! [آن‌وقت] انسان بیاید این‌طور صحبت بکند، چه صورتی پیدا می‌کند؟!

به قول مرحوم آقاشیخ عباس [قمی]: « این وقایعی که به‌واسطهٔ بنی‌الحسن اتفاق افتاده ننگ تاریخ بوده است، منتهی ما نباید بگوییم. ما نباید بگوییم چون مردم بدبین می‌شوند!» ایشان هم اشتباه می‌کرد، مردم به چه بدبین می‌شوند؟ مردم به چه کسی بدبین می‌شوند؟ مگر بنی‌الحسن چه کسانی هستند که حالا مردم بدبین بشوند یا نشوند؟ یک آدم معمولی مثل بقیه هستند.

مکتب شیعه فقط باید چهارده نفر را قبول داشته باشد و بس، تمام شد. مردم بدبین می‌شوند، به جهنم

که بدبین می‌شوند! مگر نکیر و منکر از ما از محمد و ابراهیم فرزندان عبد الله محض می‌پرسند که نظرت نسبت به آنها چیست؟ خب هر قضیّه‌ای که هست.

ـ آقا شما نظرت نسبت به آنها چیست؟

ـ خب حالا هرچه هست.

ـ نه‌خیر باید بگویی بفهمیم خط و خطوط تو را بفهمیم.

این حرف‌ها نیست؛ آنها هم مثل بقیه، بقیه هم مثل آنها؛ نه تنها در بنی‌الحسن این مسائل اتفاق افتاده، حتی در بنی‌الحسین هم این مسائل اتفاق افتاده است. افرادی که بودند [و خلاف کردند]. اینها چیزهایی است که باید گفته بشود تا شیعه آن مسیر ناب خودش را انتخاب کند و کورکورانه نباشد.

نمونه‌هایی از حقائق تاریخ اسلام و تاریخ معاصر

متوکل عباسی می‌خواست ائمه را بدنام کند، امام هادی را می‌خواست در میان مردم مفتضح کند؛ گفت امام هادی را دعوت می‌کنیم به مجلس بزم و شراب و اینها تا بالأخره حالا با اصراری چیزی [امام را وادار

به کاری بکند تا حضرت بدنام بشود.]

من یک قضیه‌ای آوردم در همین مسائلی که قرار است به همین کتاب‌ها در تعلیقات اضافه شود. داستان آن شخصی را که هم‌بحثی مرحوم آقاسید جمال گلپایگانی بود و بعد در مجلس حاکم شراب خورد! هم‌مباحثه‌ای مرحوم آقاسید جمال گلپایگانی! باید بر عاقبت خودمان بترسیم! کار ما به این روز می‌رسد! کسی که هم‌مباحثه‌ای آقاسید جمال گلپایگانی و مجتهد مسلم نجف [بود]، او برمی‌گردد به زادگاهش و بعد به‌واسطهٔ مال حرامی که می‌خورد و دعوتش می‌کنند و شام و بیا و برو و بعد هم بساط کذایی بالأخره در رودبایستی قرار می‌گیرد و بعد، مجلس به مجلس شرب خمر اختتام پیدا می‌کند؛ کار به این جا می‌رسد!

آن کسانی که آمدند و کشف حجاب کردند، اینها از مجتهدین مسلم بودند! همین وحیدی را که بعد از انقلاب اعدامش کردند، ایشان اجازات متعددی داشت از بزرگان نجف، اجازات متعدد! این‌طوری که من از پدربزرگم شنیدم بیش از دوازده اجازه اجتهاد داشته است. امثال نائینی و عراقی و آقا ضیاء

[به او اجازه اجتهاد داده بودند] و این آقا می‌آید و زن خودش را بی‌حجاب در مجلس کشف حجاب کرمانشاه می‌آورد، همین آقایی که دوازده تا یا بیشتر اجازه اجتهاد دارد و شعر می‌سراید، و از نظر شعری شاعر بدی نبود.[1] خدا برای کسی تضمین نداده، تضمین اینها را نداده، خب این آقا بلند می‌شود می‌آید این کارها را می‌کند.

در این قضیّه [متوکل] می‌خواست امام هادی را بدنام کند. گفتند این که فایده ندارد. برادر امام هادی که آن هم به ابن‌الرضا معروف است، او اهل این حرف‌ها است، او را بیاور در مجلس خودت و از این مسائل و بعد همهٔ دنیا پخش کن که ابن‌الرضا در این مجلس بوده است و کسی هم چه می‌فهمد که این ابن‌الرضا با آن ابن‌الرضا تفاوت دارد؟ [متوکل] می‌گوید: «بله، فکر خوبی است.» می‌فرستد دعوت می‌کند ایشان را از مدینه به سامراء می‌آید. امام هادی سر جسر[2] به استقبال برادرش می‌آید، به او می‌گویند:

---

[1] رجوع شود به امام شناسی، ج ۶، ص ۱۹۶ تعلیقه.

[2] پل

«برای چه تو را خواسته است؟» یک خرده این‌طرف و آن‌طرف می‌کند. [امام] می‌گوید: «چرا نمی‌گویی؟ خب برای چه [تو را] خواسته است؟» می‌گوید: «[خلیفه] می‌خواهد پیش او بیایم و فلان.» [حضرت] می‌گوید: «نه‌خیر می‌خواهد بیایی این کار را بکنی، این کار را بکنی و بعد آبرو را ببرد، آبروی ما اهل‌بیت را می‌خواهد ببرد.» [برادر حضرت] گفت که: «نه! ما هم نمی‌گذاریم مثلاً به اینجاها برسد.» حضرت فرمودند: «نرو! در چنین مجلس شرکت نکن، این آبروریزی خواهد کرد و ... .» او هم حالا به یک امیدهایی بلند شده بود، آمده بود. خلاصه هر چه حضرت اصرار می‌کنند، او ترتیب اثر نمی‌دهد. یعنی وقتی که انسان در یک فضایی قرار می‌گیرد بعد دیگر در آن فضای انکار، اگر برادرش امام هادی هم بیاید بگوید، نمی‌پذیرد!

خیلی مسئله عجیب است! امام دارد اصرار می‌کند و او نمی‌پذیرد و می‌گوید: «نه!» و حضرت می‌گوید: «حالا که نمی‌پذیری ما هم بلدیم چکار بکنیم» - این را من می‌گویم، والا نه اینکه حضرت به او بگوید - او که متوکل برای آمدنش

لحظه‌شماری می‌کرد، سه سال، صبح‌ها درِ قصرِ متوکل می‌رفته است، [امّا] راهش نمی‌دادند. یک روز می‌گفتند مریض است، یک روز می‌گفتند مست است، یک روز خواب است، یک روز می‌گفتند ...، سه سال، بعد از سه سال هم متوکل می‌میرد. با امام می‌خواهید در بیفتید؟ خب اینها چه کسانی بودند؟ اینها پسرهای ائمه بودند دیگر!

آگاهی از حقائق و انتخاب راه و مبنای صحیح

باید ما این مطالب را بشنویم تا بتوانیم راه صحیح را انتخاب کنیم. مسئله این است. تا ما این مسائل را نشنویم، نمی‌توانیم ببینیم امام کیست؟ فرزند امام کیست؟ راه چیست؟ چاه چیست؟ نمی‌توانیم اینها را بفهمیم و اینها باید باشد؛ چون ما که علم به غیب نداریم، ببینیم چه کسی بد است؟ چه کسی خوب است؟ کدام راه راه [درست است و کدام غلط!] از همین جمع بین اضداد در طرق و سُلُق[1]، می‌توانیم به آن نتیجه مورد دلخواه و مطلوب برسیم.

---

[1] سلیقه‌ها

اگر فردی در شیوه و روش خودش فقط یک خط را داشته باشد و انسان فرازونشیب و اعوجاج در این‌طرف و آن‌طرف احساس نکند، خب طبعاً نمی‌تواند نظرش را نسبت به یکی تصحیح کند. وقتی که انسان دید نه این فرد از نقطه‌نظر راه و روشِ خودش به جریانات مختلف کشیده می‌شود، آن وقت می‌فهمد عجب! عجب! دیگر نباید هر چیزی را پذیرفت، و بر این اساس باید مبانی فقهی خودش و مبانی فکری خودش را باید ترسیم کند.

تاثیر مشاهدات در پیدایش مبانی علمی

و واقعاً این حوادث مختلفه‌ای که در حول‌وحوش انسان پیدا می‌شود، مهمترین نکتهٔ تأثیرساز و مثبتش همین است که می‌آید در مبانی انسان دخل‌وتصرف می‌کند. و دیگر انسان هر شیئی را به راحتی نمی‌پذیرد، هر مبنایی را به راحتی نمی‌پذیرد و هر چیزی را استصحاب نمی‌کند. می‌آید برای خودش حساب و کتاب می‌گذارد. اینها از کجا پیدا می‌شود؟ از جایی که انسان ببیند. وقتی انسان یک کس را نبیند ـ فرض کنید طرف رفته در خانه‌اش و در حجره‌اش و در را بسته ـ فقط انسان هرچه از

او خبر می‌شنود رجماً بالغیب است، [می‌گویند:] آقای فلان این‌طوری هستند، آقای فلان این مقامات را دارند، کتاب هم چاپ می‌شود، حکایات، کرامات، مسائل اینها نقل می‌شود [ولی] انسان ندیده است و نشنیده و به چشم خودش ندیده [است]؛ در نتیجه چه می‌شود؟ در نتیجه یک مبنایی در ذهن او شکل می‌گیرد، و براساس آن مبنا می‌رود و ضَلّ و أضلّ! هم ضَلّ و هم أضلّ، آن اضلّش بدتر است، ای کاش فقط ضَلّ تنها بود.

اما یک‌مرتبه قضایایی پیش می‌آید، یک مسائلی پیش می‌اید، یک خصوصیاتی پیش می‌اید که انسان نمی‌تواند از آن مطالب به راحتی بگذرد، نمی‌تواند از آنها دیگر عبور بکند؛ می‌آید به‌طور کلی در سیستم تفکّری‌اش ایده می‌سازد، اصلاً یک مبنا درست می‌کند. چرا؟ چون مبانی فکری انسان تابع مقدمات و بدیهیات و اولیات است و یکی از اولیات مشاهدات است. و بر آن مبنا وقتی که انسان بیاید و مشاهدات خودش را معیار و ملاک قرار بدهد، این مسئله چه می‌شود؟ جزء مسائل اوّلی و پایه برای

طرح یک نظریه علمی، یک نظریه اجتماعی و یک نظریه فقهی می‌شود.

اهمیت مواجهه با حقایق تاریخ ائمه علیهم السلام

لذا یکی از مسائلی که خیلی برای بزرگان مورد توجه بود، همین بود که چرا ما باید در یک فضای ساختگیِ تشیّعِ پیراسته شده قرار بگیریم؟ علت اینکه بسیاری از افراد در زمان ائمه اینها به انحراف کشیده می‌شدند، به‌خاطر این بود که خودشان از نزدیک شاهد مسائل و تضادها و اختلافات و اینها بودند. یک امام برای آنها آرایش و پیرایش نشده بود. برای ما امام پیرایش می‌شود! هر شخصی برطبق دلخواه خودش می‌آید مسائل امام را برای ما تفسیر می‌کند!

امام سجاد می‌آید با آن حاکم و فرمانده خونخوارِ یزید که در مدینه می‌آید، بیعت می‌کند. امام سجاد بیعت می‌کند بر اینکه مطیع باشد هرچه را که یزید می‌گوید و هرچه را که نمی‌گوید ترک بکند.

خب حالا مؤلّف، گوینده و امثال‌ذلک و کسان دیگر که یک مقداری بیشتر جسارت خودشان را هم می‌توانند در این قضیّه إعمال کنند، اینها می‌آیند و

این عمل امام سجاد را اصلاً به‌طور کلی دور از شأن امام قلمداد می‌کنند. اگر در وهلهٔ اول است به‌طور کلی انکار مسئله و اگر زورشان به انکار مسئله نرسید، می‌آیند و در صدد اخفاء مسئله برمی‌آیند.

در راه اول انکار: [می‌گویند] به‌طور کلی اصلاً این قضیّه دروغ است و سند ندارد و چه کسی گفته است و این حرف‌ها؟ در مسئله دوم وقتی که نه آقا این قضیه بوده و اتفاق افتاده است، اخفاء قضیّه: [می‌گویند:] معلوم نیست چه بوده است، معلوم و نباید گفت، این حرف‌ها را نباید زد!

بنابراین آنچه را که به جامعه القاء می‌شود نه آن است که باید جامعه او را بپذیرید، چیز دیگر از آب درمی‌آید، چون ما نیامدیم به جامعه راه و روش واقعی امام را نشان بدهیم، راه و روش سلیقه‌ای خود را قرار می‌دهیم و از مرام ائمه آنچه را انتخاب می‌کنیم که بتواند نیات ما را محقَّق کند. هیچ وقتی نمی‌آییم ـ فرض بکنید که ـ از کیفیت مرام امام صادق صحبت کنیم، از امام حسن صحبت بکنیم، از امام سجاد صحبت بکنیم که در آن قضیّه [چه

کردند]، می‌رویم در آن مسائل، آن اخبار، آن روایات یک چیزهایی گزینش می‌کنیم، برمی‌داریم که بتواند با آن مسائل ما بخواند و این در همه جا هست. در هر جریانی که در آن جریان شخص یا یک گروه از یک طرف می‌خواهد خود را با نقائص خودش بر سایر افراد تحمیل کند، در آن جریان به‌دنبال مؤیداتِ منویاتِ خودش می‌رود، می‌گردد؛ از هرچه که بتواند [استفاده می‌کند.] کاه را کوه می‌کند و کوه را کاه می‌کند تا اینکه بتواند یک تأییدی برای راه و آن جنبهٔ استعلاء و تفوّق خودش پیدا کند. این از یک طرف.

از یک طرف، جلوی هر نقیصه‌ای که می‌تواند مانع برای رسیدن او بشود ـ به هر وسیله ـ بگیرد. بالاخره که انسان بی‌نقص نیست. [سعی می‌کند] جلوی نقائص و آنچه را که می‌تواند مانع بشود و جلوی آنها را بگیرد، بگیرد. خب این می‌شود یک عروسک بزک شده، که این الآن به افراد ارائه شده و اینها به همان کیفیت می‌بینند.

تفاوت کتمان حقائق با کتمان اسرار

ولی در مکتب تشیع ما اخفاء نداریم. یک وقتی یک مطلب سرّی است، حالا فرض کنید یک شخص

که در خفاء گناه کرده، خب این حرام است، [اگر] افشا بشود؛ حرام است و دلیلی ندارد که انسان بیاید بگوید. یک وقتی نه راه و روش یک فردی را که سایر افراد می‌دانند، آن راه را انسان می‌خواهد بیاید بیان کند و به افراد نشان بدهد که اینها دارای این خصوصیات هستند. دیگر در اینجا مسئله، مسئله افشاء یک سرّ نیست، مسئله مسئلهٔ بیان و اظهار یک مطلب عام است، خود مطلب یک مطلبِ فاش است. این عدم کتمان حق] باید باشد.

این مسئله در مجتمع شیعه در طول این مدت، جایش خالی است و این مطلب ناقص است. و به‌طور کلی وظیفه مبلّغین شیعه آن است که بیایند آنچه را که در حول‌وحوش محوریت اساس مکتب است، بیان کنند. آن را باید بیان کنند، حالا مخاطب باید خودش تصمیم بگیرد که چه کند؟ مگر ما قیّم مخاطبین هستیم، مگر ما موکّل بر مخاطبین و موکّل بر مردم هستیم؟! مردم قیّم دارند، ولیّ دارند، موکّل بر خودشان دارند، خدا دارند؛ ما که نباید چیز [از خودمان دخالت] کنیم. آن وقت با این مسائل، این

مسئله خلاف گفته می‌شود.

لزوم تبیین مطالب مبهم در نوشته‌جات متفرقه علامه

تمام فکر و اساس خود من را ـ که در بعضی از نقاط یک مسائل مبهمی بودند ـ فقط افشای یک مطلب از طرف مرحوم آقا نسبت به یک جریانی، اصلاً بالکل تغییر داد. تمام ذهنیت مرا اصلا به‌طور کلی تغییر داد. خب [کیفیت ادراک] برای هر کسی یک جور است، برای هر کس یک قسم است. یک کسی ممکن است با چنین مطلب، یک کسی ممکن است به قسم دیگر، یک کسی ممکن است با یک خلاصه مورد و خصوصیت دیگر باشد. خب اگر انسان این مسائل را بداند و نگوید، این خیانت نیست؟!

من در همین مقدمه‌ای که برای این مجموعه نوشتم و مقدمه خیلی مختصر و خیلی موجزی هم هست، در آنجا به این مطلب اشاره کردم خصوصیات و امتیازاتی که ممکن است کتاب دست‌نوشت و خطی و جنگ ممکن است داشته باشد در آنجا یکی از نکته‌هایی که گفتم این بود؛

گفتم در اینجا مرحوم آقا که بعضی از مطالبی را به‌نحو ابهام ذکر کردند که مرجعش را نقل نکردند و به‌نحو مبهم مسائلی بیان شده است؛ در حالتی‌که بسیاری می‌دانند که مطلب و مسئله چیست؟ می‌دانند قضیه چیست؟ و چقدر خوب است که انسان برای انتخاب راهش با بصیرت و عطف توجه به این مطالب عمل کند، تا یک وقتی دچار اشتباه نشود و یک سرمایه را از دست ندهد. چقدر واقعاً این مسئله، مسئلۀ مهمی است. جالب اینجا که ما می‌بینیم که بعضی‌ها همین قضیه، مسئله واضح و روشن را چون با راهی که در پیش گرفتند در تعارض است، انکار می‌کنند.

خب اگر یک شخصیتی مثل مرحوم آقا درج چنین مطالبی برایش به‌نحو ابهام بوده و مقصودش نگه داشتن ابهام بوده، خب چه حکمتی مترتب بر درج این [مطالب] است؟! این[طور] که کلام حکیم لغو می‌شود. من بیایم یک قضیه‌ای نقل بکنم: «آقا من یک دفعه در خیابان راه می‌رفتم ، یک نفر داد زد: آی مردک! فلان ...» خب این یعنی چه؟ به چه

معنایی است؟! چه دلیلی دارد که شخصی در یک نوشته‌اش آن هم با چه خط خوب با چه عبارتی، در چنین مجموعه‌ای که قصد بر ثبت آن دارد و قصد بر حفظ آن دارد، بیاید یک مطلبی را به‌نحو ابهام نقل بکند [که] فلان کس این‌طوری است. یک شخصی که نه اسمش، نه رسمش، هیچ چیزش مشخص نشود! این یعنی چه؟! آقا مگر جوهر زیاد داشتی، همین‌طوری نوشتی؟! آن کسی که وقتی ما بعد از سه ماه برای دیدنشان مشهد می‌رویم، حوصله احوال‌پرسی با مرا حتی ندارد و سرش را از نوشته [بالا نمی آورد]، فقط [می‌گوید:] «سلام علیکم، برو اندرونی، وقتی من تمام کردم می‌آیم»؛ در این حد نمی‌خواهد مطالب از دست برود، آن وقت بیاید یک قضیّهٔ مبهم نقل بکند! [بعد هم افراد بگویند:] «نه آقا، منظورشان مبهم بوده ما هم که نمی‌دانیم چه کسی بوده؟ بیخود برای چه به آنها چنین چیزی می‌بندید، تهمت می‌زنید که منظور ایشان و مرجع ضمیرش این هست؟ شما یک همچنین چیزی را از کجا می‌گویید؟!» این [نوع حرف زدن] چیست؟ این سر زیر برف کردن است دیگر، این [مخفی کردن حق

است.] درست شد؟

حالا اگر قرار بر این باشد که انسان بر این گونه مطالب اطلاع داشته باشد، مسئله چه می‌شود؟ مطلب چه می‌شود؟ آیا این موجب یک تجدید فکر اساسی نیست؟! به‌طور کلی انسان بیاید آن راه و روش فکری خودش را نسبت به یک مسئله تصحیح بکند و دیگر کل هدف و راهش را بر آن اساس قرار بدهد؛ و احساس بکند که بالاتر از آنچه که می‌اندیشیده‌ام چیزهایی هست، بالاتر از آنچه که تا به حال بنا درست کرده‌ام طبقات بالاتر و مسائلی هست. قبل از آنکه خودبه‌خود مسائل و مطالب به‌نحوی رو بشود که [انسان با خودش بگوید:]: ای داد بیداد! این را که اینها گفتند، سال‌ها قبل گفتند، مسائل را از قبل گفتند. ما را باش! ما قبول نکردیم، دنبال چه و چه رفتیم و هیچ!

آیا ابوحنیفه از مفاخر اسلام است؟

خدا مرحوم مطهری را رحمت کند. آدم‌ها که معصوم نیستند! من در این نوشته‌ای که از مرحوم آقای خمینی نقل شده راجع به آقای مطهری که:

«بدون استثناء نوشته‌های ایشان ...»[1] خب در این کلام جای حرف است. الآن نوشته‌های ایشان (مرحوم مطهری) جای تأمل دارد. آدم نباید این‌طور صحبت کند که: «بی‌استثناء نوشته‌های...» [این عبارت] یعنی یک کلمه هم خطا ندارد، یک جمله هم خطا ندارد! این‌طور نیست. ایشان در کتابش ابوحنیفه را از مفاخر اسلام ذکر می‌کند! در همین کتاب دو جلدی اسلام و مقتضیات زمان[2]. خب بروید نگاه کنید! ابوحنیفه‌ای که دشمن شماره یک امام صادق است، و این ابوحنیفه تاریخ ننگینی دارد.[3]

یک قضیه آن را برایتان گفتم. تازه یکی [از داستانهایش] بود. آمده راجع به دزدی صحبت می‌کند، ابوحنیفه می‌گوید: «باید دستش را قطع کنید» بعد می‌روند دستش را قطع کنند، یک کسی آنجا نشسته بود گفت: «آخر حکم این کار که این نیست که تو گفتی! اینکه این کار را کرده [است و

---

[1] صحیفه امام، ج ۱۶، ص ۲۴۲.

[2] اسلام و مقتضیات زمان، ص ۱۰۴؛ مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۸۱.

[3] رجوع شودبه اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۴۳.

حکمش چیز دیگری است]»! می‌گوید: «عجب! راست می‌گویی، متوجه نبودم.» [می‌گوید:] خب بفرست [دنبالشان، تا دیر نشده] الآن قطع می‌کنند!» گفت: «ولش کن حالا که گذشته است» عجب! دست یک بی‌گناهی را قطع می‌کنند، می‌گوید: «ول کن حالا حرفی را زدیم، دیگر!» و قطع می‌کنند.

خب واقعاً این [کارها و نظرات او] چه می‌شود؟! یعنی ما اصلاً بی‌توجه به اینها بایستی که [درباره او حرف بزنیم]؟! حالا [او را از مفاخر اسلام بدانیم، چون در زندان منصور مرده است؟! خب کمونیست‌ها هم در زندان فلان و این حرف‌ها می‌میرند. مگر هر کسی در زندانِ [ظالمی بمیرد آدم خوبی است؟!] [ابوحنیفه] با منصور دعوایش بوده، لج بوده، فقط بلد بوده اعلامیه بفرستد و مردم را پای جنگ با منصور بفرستد و خودش در برود. بلاخره منصور هم او را می‌گیرد. خودش که بلند نمی‌شود در جبهه خط اول بایستد، خودش فرار می‌کند و قایم می‌شود و وقتی قایم می‌شود او را می‌گیرند. خیلی خب حالا خلیفه او را گرفته و در زندان فوت می‌کند،

این که آدم خوبی نشد! پس خوارج هم خیلی خوب بودند چون با عمرو عاص و معاویه هم در افتادند!

اهمیت معرفت حقیقت ولایت

اصلاً به‌طور کلی مسئله ولایت خیلی مسئله عجیبی است! یعنی این مسئله‌ای است که وقتی که ما نگاه بکنیم می‌فهمیم که بزرگان وقتی راجع به بعضی‌ها می‌گفتند که اینها ولیّ را اصلاً را قبول ندارند، امام زمان را قبول ندارند، خیلی برای ما عجیب است! عجب! یعنی چه امام زمان را قبول ندارد؟ می‌شود یک کسی شیعه باشد و امام زمان را قبول نداشته باشد؟! [منظور بزرگان] همین است.

در جلسه دیروز بود [که گفتم:] آن آقایی که هفتاد سال از سنش گذشته، کتابها نوشته، بعد در می‌آید ـ به‌عنوان تأیید ـ می‌گوید که: «فلان شخص وقتی که به نجف می‌آید اول باید سر قبر آن ولیّ نعمتش برود! آنکه کمکش کرده، زندگی‌اش را به اینجا رسانده و حمایتش کرده است. بعد اگر فرصتی هم پیدا کرد قبر امیرالمومنین را هم برود زیارت کند!» یعنی فرد عادی این حرف را نمی‌زند! فردی این حرف را می‌زند که دارد تبلیغ مکتب تشیع

می‌کند و خود را مبلّغ می‌داند! خب این چه تبلیغی است؟! این نشان می‌دهد میزان معرفت تو از امیرالمومنین چقدر است و بر آن حساب، تألیف تو چقدر ارزش دارد؟ مطالبی که می‌گویی چقدر ارزش دارد؟ اینها همه نشان می‌دهد دیگر.

آن آقایی که می‌آید می‌گوید: «پسر جدم یا جده‌ام نیستم اگر از حقش دفاع نکنم!» [آیا] شما اصلاً می‌دانید اینها چه حقی دارند، که حالا بیایید دفاع کنید؟! خبر دارید، که اینها چه حقی دارند؟! شما اصلاً به علم اینها و به ولایت اینها معرفت دارید؟!

میزان معرفت اینها نسبت به مسائل غیب و نسبت به اطلاع غیب برای امام زمان این است: روایت داریم که وقتی حضرت ظهور می‌کنند، حضرت در یک مکانی می‌نشیند، نور از آن حضرت به آسمان ساطع است و دیگر نیاز به شاهد و بینه و اینها در قضاوت ندارد.[1] ایشان [در مورد این روایت] این‌طوری می‌گوید: «یک صندلی می‌آورند یک جایی می‌گذارند و آنجا یک نوری ـ حالا نور لیزر

---

[1] الارشاد، ج ۲، ص ۳۸۶.

است نمی‌دانم نور چیست؟ ـ به آسمان می‌رود! این صندلی در آنجا وسط آن نور گذاشته می‌شود، این نور می‌آید می‌خورد و وقتی این نور به حضرت خورد، حضرت می‌تواند واقعیت را تشخیص بدهد!» خب بفرماید [آیا] الآن که حضرت روی چنین صندلی ننشسته، خبر ندارد؟! پس **«إِنَّا غَيْرُ مُهْمِلِينَ لِمُرَاعَاتِكُمْ وَ لَا نَاسِينَ لِذِكْرِكُمْ»**[1] چیست؟ امیرالمومنین هم که می‌نشست در آنجا و خُصماء می‌آمدند خدمت آن حضرت و حضرت از مافی‌الضمیر آنها می‌گفت، آن نور در مسجد کوفه کجا بود؟ توجه می‌کنید!

یعنی اصلاً [هیچ معرفتی به جایگاه امام ندارد!] [یعنی چه که] یک نوری می‌آید؟! [انگار مثل حمام‌های قدیم است] حمامهای قدیمی بود این بالای طاقش یک شیشه بود، وقتی آدم می‌رفت ـ من یادم است کوچک بودیم که می‌رفتیم ـ از آن بالا نور می‌خورد آن وسط حمام. یعنی اینها نسبت به امام فقط این مقدار معرفت دارند! معرفت این قدر است!

---

۱. بحار الأنوار، ج ۵۳ ص ۱۷۴

آن وقت [می‌گوید:] «من فرزند فلانی نیستم اگر از حقشان دفاع نکنم!»

آن وقت همین افراد می‌آیند و اهل معرفت را مسخره و استهزاء می‌کنند و [می‌گویند:] «این مطالب در روایات نیست، اینها چیزهای من‌درآوردی است!» من بوده‌ام می‌شنیدم دیگر. آخر تو که یک صفحه منظومه هم نخوانده‌ای، چه می‌گویی؟! [می‌گویند:] «اینها مطالب من‌درآوردی است و آن وقت ما می‌خواهیم از حق جدمان و جده‌مان دفاع کنیم!» نتیجه‌اش همین می‌شود که انسان به این بیراهه‌ها می‌افتد.

بیان حقائق، عامل تنبّه تدریجی افراد

اینها مطالبی است که بایستی گفته بشود و روشن بشود؛ تا اینکه افراد بدانند و بفهمند که چه مسیری را انتخاب بکنند. همهٔ افراد یک‌مرتبه متنبه نمی‌شوند. تنبّه در افراد بسته به شرایط فکری آنها و محیط آنها و میزان تسلّب کورکورانه آنها در مطالب خلاف تفاوت پیدا می‌کند. افرادی که در مسائل خلاف تسلّب دارند، بالأخره آنها هم انسانند؛ شاید

برای آنها هم یک روزنه‌ای پیش بیاید و به خلاف خودشان پی ببرند. نباید انسان بگوید حالا چون ـ فرض کنید که ـ افراد خیلی محکم هستند و در یک قضیّه پا به‌کار هستند پس تا آخر همین‌طور هستند، نه! همین‌هایی که محکم هستند، کم‌کم تلنگر بخورند برمی‌گردند و متوجه اشتباه می‌شوند. بعضی‌ها که اصلاً نمی‌شود بدون وضو اسمی از اشخاص پیششان برد، کم‌کم کم‌کم، با مواجه شدن خودشان با مسائل و قضایا و خیلی مطالب دیگر برایشان تنبّه پیدا می‌شود. آن وقت وظیفهٔ عالم این است که آن هدف را مورد نظر قرار بدهد، آن نیت را، نه اینکه به‌واسطهٔ حطام دنیوی، آن اشخاص را در جهل و در آن وضعیت نگه دارد.

من یادم است در همان موقعی که مرحوم آقا داشتند این مبانی را می‌نوشتند، این مبانی مسائل اجتماعی را ایشان در آن موقع داشتند تدوین می‌کردند، من در همان موقع متوجه بعضی از مسائل شدم و به ایشان گفتم که خلاصه: «طرح این گونه مطالب، با توجه به خصوصیات و شرایط و قرائن و جوانب باید در نظر گرفته بشود. این مسئله، مسئلهٔ

خیلی حساسی است! وإلاّ خب بله، [اگر] یک کسی مثل مرحوم ملاّ حسینقلی بخواهد کاری انجام بدهد [و در راس امور باشد]، یک کسی مثل مرحوم قاضی بخواهد مسئله‌ای انجام بدهد، هرچه بنویسید کم است، هرچه بگوید، کم است. اما اگر بخواهد فرض کنید که مسائل طور دیگری باشد چه؟»

البتّه خب پاسخ این بود که: «ما آن حد اعلی را می‌نویسیم» به ایشان گفتم: «این حد اعلی اگر کار دست ندهد بسیار خب، ولی اگر حد اعلی کار دست داد و از همین سوءاستفاده شد، اینجا در این قضیه مشکل پیدا می‌شود!» اینها مسائلی است که باید مطرح بشود و افراد بدانند و بفهمند.

فطرت پاک جوانان و عبور از تعصبات

البتّه خب بالأخره این‌طور نیست که قضایا به یک نحوه بماند. این‌طور نیست. وجدان‌های رنگ نشده و به‌خصوص طبقهٔ جوان در محیط‌های دانشگاهی، اینها به فطرت نزدیک‌ترند و آنها راحت‌تر می‌توانند از آن قیدوبندهای دست‌وپاگیرِ بندزننده و حصرکنندهٔ این اصطلاحات و این تعصّبات عبور

کنند.

و ما می‌بینم که مطالبات، مطالبات صحیحی است. باید به مطالبهٔ صحیح، پاسخ صحیح داد. پاسخ غیر صحیح باشد فطرت نمی‌پذیرد. جواب مطالبهٔ صحیح باید درست باشد، منطقی باشد. آقا [علت این مسئله] این و این است، بسیار خوب. در پاسخ منطقی ایرادی نیست. کسی ایرادی نمی‌کند. کسی مقامی را طلب را نمی‌کند. کسی ریاستی را طلب نمی‌کند. کسی تکالبی را درخواست نمی‌کند. می‌گوید: آقا این است دیگر. خب راه روشن است؛ بفرمایید: این، این، این، این هم راهش، تمام می‌شود می‌رود.

ما خیال می‌کنیم فقط خودمان همه چیز می‌دانیم، [فقط] ما می‌فهمیم، [فقط] ما می‌دانیم، ما بر مسائل مطلّع هستیم و ما تصمیم‌گیر هستیم و بقیه باید اطاعت کنند! نمی‌توانیم، این‌طور نمی‌توانیم [کار را پیش ببریم]. اگر فردی بخواهد این‌طور باشد، این فرد جز ولیّ خدا که مشرف بر نفوس هست نیست. فقط او است که می‌تواند آن نامهٔ نانوشته را از قلب بیرون بکشد و بگوید: «بفرما، شما می‌خواستی این

را به من بگویی! بیا» [و طرف مقابل بگوید:] «بله من می‌خواستم به شما این را بگویم.» ولی آیا بقیه هم همین‌طور هستند؟ بقیه حرف گفته ما را نمی‌فهمند، چه برسد به نامه نانوشته را.

یک وقتی با مرحوم آقا یک جایی، یک مجلسی بودیم، ما دیدیم آقا یک چیزی می‌گوید، طرف دارد یک چیز دیگری جواب می‌دهد. گفتم: به‌به! حالا آن آقا از آن زُمره افرادی است که نامه نانوشته را می‌خواند؛ او حرف گفته آقا را نمی‌فهمد! ببینید تفاوت از کجا تا کجاست؟! که وقتی من از آنجا بیرون آمدم به [کسی] گفتم: من می‌خواستم سرم را به دیوار بزنم از این ردوبدل‌هایی که ما در این [مجلس] دیدیم و شنیدیم. مرحوم آقا گفتند: خب نظرت راجع به این مجلس چه بود؟ ما هم نظرمان را دادیم. یک اخمی‌کردند: «خب حالا غیر از این» گفتم: «صرف نظر از آن هر چه شما می‌فرمایید!» اگر از من نظرخواهی می‌کنید، این است، اگر می‌فرمایید: «دهانمان را ببندیم!» خب هرچه شما بفرمایید! حرف آقا یک چیز دیگر می‌زنند، طرف یک چیز

دیگر دارد [جواب می‌دهد].

خب حالا، نباید این قضیه روشن بشود تا اینکه من که به‌عنوان یک فرد بی‌طرف، یک فرد ناظر، یک فرد رائی نسبت به این مسئله هستم، من بفهمم خب بالاخره چه کنم؟! من چه تصویری از راه، در ذهن خودم ایجاد کنم؟ من چه حرکتی ایجاد کنم؟ من به افراد چقدر بهاء بدهم؟ آیا بهایی که به افراد داده می‌شود، باید بهاء، بهای مطلق باشد؟! مطلق‌گرا باید باشیم؟ قضیّه این‌طور است؟ و همان بهایی که در اطاعت به امیرالمومنین داده می‌شود و همان بهایی که به امام حسن داده می‌شود و همان بهایی که به امام حسین داده می‌شود، همان بهاء به زید بن ارقم داده شود، قضیّه این است؟ این اطلاق باید باشد؟ این را که بنده با چشم خودم دیدم، اینکه من دیدم که دیگر رجما بالغیب نیست. مرحوم آقا یک چیزی می‌گویند این چیز دیگر می‌گوید. ایشان دارد چه می‌گوید [او چه جواب می‌دهد]! دوباره یک قضیّه [دیگر همینطور]! دوباره یک قضیّه دیگر تا بالاخره آقا ساکت شد.

اینها چیزهایی است که خدا برای انسان پیش

می‌آورد تا اینکه انسان متوجه راه و مسیرش باشد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد